

میرانجم از زبان نوحه‌اش  
میرانجم از زبان نوحه‌اش

## میرانجم از زبان نوحه‌اش

هوشنگ جاوید

برای حضور در همایش تعزیه تفرش، به همراه دوستان گرانقدرم به محل رفته بودیم که آقای فتحعلی بیگی گفت نسخ انجم را می‌خواهیم ببینیم و زمینه فراهم شده تا با نوه او، حجت‌الاسلام مهدی انجمنی، در روستای طوق شازند از توابع اراک دیداری داشته باشیم و درست در روز شهادت امام حسن (ع) و وفات پیامبر (ص) این اتفاق پیش آمد. انگار کسی یا نیرویی می‌خواست که ما ظهر آن روز به محل برسیم، گرمای بهاری، خیابان‌های خلوت شده شازند برای نماز جمعه و حضور من، فتحعلی بیگی، ناصربخت، نخعی و معاون هنری اداره ارشاد اسلامی اراک. نماز جمعه که به پایان رسید، میزبان که روحانی مستنی است و با لهجه خوانساری خود حضورش را شیرین‌تر می‌کند، آمد و به اتفاق به روستای قدمگاه رفتیم - خانه‌ای خشت و گلی، با آرایه‌های سنتی ساده و قدیمی - از چند پله که بالا می‌رویم به اتاق می‌رسیم، همسر سالخورده حاج آقا می‌آید، خوش و بشی می‌کند و می‌رود. همراه او نوه‌ها و یکی دو فرزند حاج آقا هم وارد خانه می‌شوند، می‌نشینیم. حاج آقا زیر پنجره جای می‌گیرد. روی رف، گلدان شمعدانی گل داده. حاجی ساده و بی‌پیرایه به جهت خوش آمد سخنانی می‌گوید و خود را معرفی می‌کند:

ابتدا در مدرسه امام خمینی فعلی اراک نزد آقا شیخ محمد علمی، که از شاگردان مرحوم ملا کاظم خراسانی در نجف اشرف بوده، درس خوانده؛ سپس نزد حاج آقا مصطفی و حاج آقا حسن، پسر وی، رفته و چند صباحی را نیز نزد آیت‌الله سلطان‌گذرانده است؛ سپس هفت سال در قم ادامه تحصیل داده، و به تهران آمده. در آنجا، با کسانی چون هدایت‌الله نوید، سید جعفر شهیدی، محمدتقی جعفری و شهید

مطهری آشنا و هم مباحثه می‌گردد، و در دانشکده معقول و منقول امتحان می‌دهد، و چون حقوق خوانده، اینک امور مختلفه شرعی و قانونی منطقه سکونت خود را اداره می‌کند و از زندگی ساده و با صفا و بسیار عادی برخوردار است.

دل دله آشنایی با میرانجم، که این همه سال ما را با خود کشانده بیشتر است - میرانجمی که مجالس تعزیه‌اش و بار ادبی نسخی که نوشته از ادبیات خاصی برخوردار است که در عین سنگین و وزین بودن عبارت‌ها و جملات و آراستگی مصرع‌ها، بسیار ساده فهم و زیباست - و اینک از زبان نوه‌اش که یک روحانی است با او بیشتر آشنا می‌شویم:

جدّ ما مرحوم میرانجم، که نام اصلی‌اش میرزا محمد است، با مرحوم میرزای قمی هم مباحثه بوده، ما اصالتاً خوانساری هستیم. آقای قمی آوردش در قیتر که هر گاه اینجا آمد مرحوم میرزا تنها نباشد، بحث و صحبتی داشته باشند؛ اما شرح اصلی زندگی میرانجم چیز دیگری است، پیش از اینکه به اینجا برسد، او ابتدا نزد عمویش درس می‌خوانده به نام عبدالصاحب، که فردی بوده اهل تقوی، مجتهد بود. او میر را درس می‌داد؛ اما میر - حالا شیطنت داشته یا کند ذهن بوده - خوب دقت نمی‌کرده، در اثر شور جوانی چون با ادب هم آشنا بوده، عادت داشته که اشعاری برای مطربان و خوانندگان بزمی می‌سروده که خیلی هم خوب استقبال می‌شده، اما مناسب احوالات خانوادگی و تباری ایشان به لحاظ علمی نبوده، چرا که پانزده پشت پیش از ما همگی مجتهد بوده‌اند. عبدالصاحب که از این مسئله آگاه می‌شود او را یک روز به باد کتک می‌گیرد و می‌زند که: جوانمرگ شده ما پدر در پدر مجتهد زاده‌ایم این چه حرکتی است؟ این چه الفاظی است که به زبان‌ها می‌اندازی؟ چرا به درس اصلی توجه نمی‌کنی، این اشعار را نگو.

میر جوان با تنی خسته و قلبی شکسته گوشه‌گیر می‌شود و در همان حال بغض و گرفتگی به خواب می‌رود، گویا در خواب می‌بیند که سیدی آمد و از باغ پر از میوه‌ای خوشه‌ای انگور شیرین و درشت آورد و از پنجره اتاق آنرا به او تعارف نمود و گفت: بخور تا دهانت شیرین شود، میر آن خوشه را می‌گیرد و می‌خورد و زمانی

دراز حالی بر او می‌گذرد، از مردم دوری می‌کند و خود به مطالعه می‌پردازد و به هیچکس هم بروز نمی‌دهد که چه بر او گذشته است.

این مطلب می‌گذرد تا روزی یک متنفذ بزرگ مسئله‌ای را طرح می‌کند و به کسی می‌دهد تا آنرا حل نماید، او می‌گوید که در منطقه ما یک روحانی هست که جواب را می‌داند و برای اثبات گفته‌اش اسب خود را گرو می‌گذارد، به سراغ میر می‌آید و از او خواهش می‌کند که در حل مسئله او را یاری دهد، میر می‌گوید: مرا به این جرگه داخل نکن، به من هیچ ربطی ندارد، از من بگذر. طلبه جوان می‌گوید: از من گذشته، تعهد گرفته‌اند، مسئله به گونه‌ای است که من اسبم را در گرو حل مسئله گذاشته‌ام، مرا یاری کن.

میر قبول می‌کند و می‌گوید: کاغذ را بده ببینم، او کاغذ را می‌دهد و میر همانجا در میان کوچه پس از مطالعه، پای آن کاغذ چیزهایی می‌نویسد و به او می‌دهد، او جواب را نزد آن بزرگ می‌برد، حاج آقا محسن می‌گوید این آخوندزاده ماست؟! پاسخ می‌شنود که: بله، اگر می‌خواهی او را به خدمت بیاورم، او می‌گوید: نه، این فرد، لازم است که من به خدمتش بروم (آنزمان با کالسکه رفت و آمد می‌کردند) دستور می‌دهد کالسکه را آماده کنند و به راه می‌افتد و می‌آید به این روستای قدمگاه، منزل حاج محمود می‌روند، مرحوم جد ما میرانجم هم می‌رود آنجا و با هم مباحثه‌ای طولانی می‌کنند و چون حاج محسن می‌بیند که خیلی وارد است این خانه را که امروزه در آن شما و ما حضور داریم، به ایشان می‌سپارد و می‌نویسد که مالیات هم ندهیم.

حتی پیشنهاد می‌دهد که سالیانه تا پانزده خروار به ایشان مزد بدهند، اما میرانجم قبول نمی‌کند و می‌گوید: من از این نان‌های مفت نمی‌خورم، عرق جبین و کدّ یمین برایم مهم است، صحبتش را هم نکن، من نان حلالی می‌خواهم، اینکه شما حکم کنید رعیت به من بدهند را نمی‌خواهم، بعد از این ماجرا او بدانجا می‌رسد که در این منطقه روحانی درجه اول شناخته می‌شود.

اما اینکه چطور شده به تعزیه خوانی روی آورده؟

عرض شود که در سنین میانسالی هم معروف بوده و مشهور، می‌دانید که در محرم و صفر آزمان‌ها تعزیه‌هایی صحیح خوانده می‌شده و روضه و وعظ کمتر بوده، گرچه خود میرانجم هم پس از تغییر درونی روضه خوانی می‌کرده، یک روز عده‌ای به نزد ایشان آمده و از او می‌خواهند که تعزیه بگویند و او این کار را می‌پذیرد و در اثر تلاش و تداوم، معروف و مشهور می‌شود تا اینکه خبر به تهران و دربار ناصری می‌رسد، البته لازم به ذکر است که او هم صدای خوبی داشته و در تعزیه مخالف‌خوانی می‌کرده و هم به موسیقی و ستاره‌شناسی آشنا بوده، نسخ را به گمان قوی بر اساس دستور موسیقائی نوشته، او حتی می‌دانسته خواندن آواز باعث خوب شدن بعضی از امراض می‌شود و من هم اینرا می‌دانم که بعضی بیماریهای اعصاب مثل مالیخولیا را با موسیقی خوب کرده‌اند.<sup>(۱)</sup>

در هر حال ناصرالدین شاه او را به دربار فرا می‌خواند و در آنجا با شاه به مشاعره می‌پردازد و مباحثهٔ عجیبی بین این دو در می‌گیرد، آنجا عدهٔ تعزیه‌خوان بسیار وجود داشته که برای دربار اجرای تعزیه می‌کرده‌اند. پیش از مواجهه‌اش با ناصرالدین شاه، یک شب قبل، او را نزد خود نگاه می‌دارند، و چون مخالف‌خوان خوب و با قدرتی بوده، او را به کار می‌گیرند، آزمان میرزا هدایت نامی وجود داشته که مسئول این آئین‌ها بوده، در یک تالار انجم را به خواندن وامی‌دارد، آزمان رُفه (تاقچه‌های کوچک) وجود داشته که روی آن ظروف چینی و بلورجات را می‌گذاشتند، اینطور نبود که چون امروز زندگی را می‌گذارند توی این کمد حلبی‌ها، میرانقدر با صدای عالی و بلند، گویا تعزیهٔ حرّ را می‌خواند، نعره می‌زند که تمام این طرف‌ها را از روی رُفه می‌ریزد و خُرد می‌شود، میران از خجالت و ترس پس از پایان کارش نزد میرزا

---

۱- [در جزوهٔ مختصری که در باب غرایم و چگونگی خواندن او را از او به صورت دست‌نویس بجا مانده و من آنرا دیدم نوع نگارش نشانگر آشنایی میرانجم با موسیقی حروف و آنچه که علم اتیمولوژی می‌نامند بود، تأکیدات او بر جرخش زبان در کام، نفس‌گیری و لب‌گردانی متناسب با کلمات جالب بود - جاوید]



شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
آمال جامع علوم انسانی

هدایت رفته، می‌گوید: چکارکنم؟ میرزا هدایت می‌گوید: هیچ عیب ندارد ولش کن خودم درستش می‌کنم، پس از مواجهه با ناصرالدین شاه، چون در شعر غلبه پیدا می‌کند، ناصرالدین شاه لقب "انجم" را در همانجا به او داده است و الا نام اصلی اش همانطور که گفتم میرزا محمد بوده و لقبش هم روحانی است.

ناصرالدین شاه این لقب را به دو دلیل به او می‌دهد یکی پر مغزی اشعارش و دیگری نسخه‌نویسی و نسخه‌گردانی خوبی که انجام می‌داده، چرا که او به طور فی‌البداهه در دههٔ محرم هر روز همانجا یک مجلس تعزیه می‌سراید و اجرا می‌کند، نمونه‌ای از پر مغزی اشعارش در تعزیهٔ مسلم چنین است که:

گذشت فرّ من از فرقدان و خرسندم      که نایب پسر نایب خداوندم  
ناصرالدین شاه می‌بیند شاعری چون این کم وجود دارد، پس علاوه بر لقب و جهی را هم مقرر می‌کند که سالیانه به او بدهند که پس از مرگش پدر ما که یتیم شده بود دیگر نتوانست به آن وجه دست یابد.

ایشان در همین روستای قدمگاه زندگی می‌کرد، آنطوری هم که فکر می‌کنید اهل مال و منال نبوده، یک زندگی مختصر را می‌گذرانده، تا آنجا که هفت هشت تا بزر برای امرار معاش روزانه داشته که از شیرش استفاده می‌کرده، به خاطر همین مجبور بوده، طلوع سپیده بلند شده و برای دوشیدن شیر به عیالش کمک کند، چرا که زنش می‌گفته: بیا سر این بزها را بگیر بدوشیم، در اثر این یاری‌گاه می‌شده که وقت اول نماز قدری می‌گذشته، میرزا روی نارحتی سر به آسمان بلند می‌کرده و می‌نالیده که: خدایا اینها را از ما بگیر که به اول وقت نماز برسیم!

البته اقوام زنش خیلی دارا بوده‌اند، محمد حسین خان معروف، عموی زنش بوده اما میر اینطور رفتار می‌کرده که اگر یکی از بزهایش به مزرعهٔ غریبه می‌رفته و می‌چریده او به اصرار آن را دور می‌کرده و می‌گفته دیگر این را نمی‌خواهم.

او در عین حال اهل فضیلت بوده، این اشعار نسخه‌ها، شاهد بر این است که او هم شاعر بوده، هم با دانش زمان خود آشنا بوده، هم تاریخ را می‌دانسته، هم با طب آشنا بوده، او در کتبی که در باب طب نوشته در یادداشت‌هایش به این مسئله اشاره

کرده، حتی نسخه‌ای از "تحفه حکیم مؤمن" را داشته که الان نزد من است<sup>(۱)</sup>  
علاوه بر آنکه خط خوبی هم داشته، ایشان در ۱۳۲۰ هـ ق دنیا را وداع کرده است  
و در همین روستا مدفون شده، اشعار خوبی برای سنگ مزارش سروده که روی آن  
حک شده:

در آن روزی که درمانند خلق اول عالم

بود دستم به دامانت علی ابن ابیطالب (ع)

درباره چگونگی فوت میرانجم این مسئله وجود دارد که به عینه دیده شده که در  
هنگام فوت ایشان شاگردان جمع می‌شوند تا از روی بیاض‌ها، احکام تدفین را انجام  
دهند که می‌بینند از برآفتوی (بلندای شرقی) روستا سیدی سوار بر مرکب تندرو به  
تاخت آمده به جمع می‌رسد و می‌گوید:

میرزا محمد درگذشته است؟ مردم گفته‌اند: بله، مرد سوار گفته پیاوریدش تا غسلش

---

۱- [او در یادداشت‌ها و نسخه‌های تجربی که به جا گذاشته علاوه بر شرح بیماری. ضمن  
دستورالعملی که بکار برده نوشته بود: بر روی فرزند فلان آدم و یا در مورد فلان فرد بکار بردم  
افاقه نمود، مفید افتاد، ضمن آنکه نسخه طیبی مورد اشاره کاملاً درهم شده بود که دو ساعتی طول  
کشید تا بخشی از آنرا تا صفحه ۲۳۲ مرتب نمودم، اما چون فرصت نبود مابقی بهم ریخته‌گی‌ها  
ماند، بخشی مرتب شده را در کیسه پلاستیکی نهادم و از سایر ورق‌پاره‌ها جدا نمودم و به آقای  
انجمی سپردم، این کتاب که به زبان عربی نوشته شده بود شرحی کاملاً فنی و دقیق منطبق بر  
اصول علم پزشکی زمان خود در ایران بود، خانه اول جدول نام بیماری، خانه دوم جدول. شرح  
چگونگی پدید آمدن و بروز آمدن آن، خانه سوم آلام و آثار و حالات بیمار. خانه چهارم جدول  
شرح درمان و جدول پنجم شرح ساخت دارو بود، پس از مرتب نمودن اولیه متوجه شدم که در  
حاشیه صفحه اول به فارسی نوشته‌اند به سال ۱۱۰۵ در بازار از دست فروشی خریدم، و گمان دارم  
که این مجموعه نفیس طیبی که سند خوبی از علوم پیشرفته ایرانیان در زمان خود است خیلی پیشتر  
از تاریخ خریدی که بر روی آن قید شده، عمر دارد، امیدوارم جایی یا کسی پیدا شود که این کتاب  
را از این حال نامناسب بیرون آورد - جاوید]



دهیم و نماز بر او بخوانیم، تمام آداب را به جا می‌آورد، سپس به خاکش می‌سپارد و می‌گوید: خدا حافظ، جمع گفته‌اند: آقا بمانید، جای یا چیزی اینطور که خوب نیست. آن سید سوار می‌گوید: نه من مأمور بودم که میرزا محمد را نمازش را بخوانم و به خاکش بسپارم سوار می‌شود و می‌رود، مردم حاج و واج مانده، یکی دو دقیقه بعد می‌گویند برویم ببینیم این کی بود، از کجا آمده بود، کجا رفت؟ خیلی او به ما احسان کرد، تمام این دشت را از چهار طرف ساعتها می‌روند، کسی را نمی‌یابند. شخصی بود به نام ملاّ بیک صمد که تعریف می‌کرد: آن زمان سی سالی داشتم، بیاض دست من بود، گفتم می‌خواهم از روی بیاض دعاها را بخوانم، آن سید گفت: نه، میر محمد را ما باید نماز و تلقینش را بجا بیاوریم.

میرانجم یک پسر داشته، دو دختر، یکی را به حاج شیخ محمد علی انجمی داده، به نام خدیجه در روستای بادنه، یکی را هم به میرزا ابوتراب داده در سورانه، که میرزا حبیب الله فرزند او هم نسخه نویس تعزیه بوده و نسخه هم دارد و در شازند زندگی می‌کند.

جای تأسف اینجاست که پس از مرگ میرانجم، پدر من چون کودک بوده، یتیم می‌شود، پس هر کس که آمده و دستش رسیده یکی از نوشته‌هایش را برداشته و برده، چیزی به آن صورت از دست نوشته‌هایش بجا نمانده، آنچه که به دست ما رسیده و برای ما بازمانده شاید حدود پنجاه تا شصت نسخه مجلس تعزیه بشود که آنهم باید بررسی شود و صفحه نگاری گردد، اشعاری هم دارد که کتاب نشده و چون وضع مالی من هم خوب نیست، با همه تمایلی که دارم، نتوانسته‌ام آنها را به صورت کتاب دریاورم و هیچ کاری نشده، ضمن آنکه می‌دانم مجبوس و مهجور بودن این نسخ درست نیست علت مهجور بودن نسخ تعزیه میرانجم و درهم و برهم شدن آنها و هر تکه به سویی افتادنش هم این است که در زمان یورش روس‌ها و بعد قیام لرها، عده‌ای به این منطقه تهاجم می‌آوردند، خیلی از کتب و دست‌نوشته‌ها و اشیاء عتیقه را به غارت می‌برند، منجمله انگشتر و ساعت و از این قبیل وسائل میرانجم را برده‌اند، پدرم از ترس اینکه نسخه‌ها صدمه زیاد نخورد، آنها را پشت تاپوها قایم کرده، یا در

## میرانجم از زبان نوه‌اش ۱۳۱

انبان کرده زیر خاک دفن کرده که همین باعث نم برداشتن نسخ گردیده و کلمات از هم افتاده‌اند و مختصر آن نزد ما باقی مانده، اگر این نسخ با حمایت جایی مثل وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ برسد خوب است، این کار خدمت به دربار ائمه طاهرین است، این روزها اثاث و مال خوب و سر و اوضاع را که مرتب می‌بینند به سوی طرف می‌روند. بنده از هفت مجتهد اجازه دارم، منجمله مرحوم آیت‌الله اراکی و یا مرحوم آقای شیرازی اما این وضع زندگی من است که می‌بینید.

آفتاب رو به نشستن است که از خانه این روحانی پیر حجت‌الاسلام والمسلمین حاج مهدی انجمی بیرون می‌زنیم و طول راه تا بازگشت مجدد به تفرش به این موضوع می‌اندیشم که چه کسی می‌خواست تا در روز جمعه، سیدالایام، و در چنین روز شهادتی به زوایای پنهان میرانجم یا بهتر بگویم میرزا محمد پی ببریم و با او آشنا شویم!؟